



بیدلانی که محرمِ اویند	شش جهت ناظرند و یک‌سویند
گر بهارند، در همان چمنند	ور غبارند، هم در آن کویند
بی‌غم و شادی وجود و عدم	از جنون‌زارِ شوق می‌رویند
گرم از ذاتشان به خود بالد	بس که دریادلانِ حق‌جویند
عدل نازد به سازِ طینتشان	بس که سنجیدگی ترازویند
بی‌نفس چون خیال می‌بالند	بی‌قدم چون غبار می‌پویند
در زمین‌گیریِ طریقِ سجود	همچو تسلیم، سخت‌بازویند
دوست دارند چشمِ گریان را	بیشتر سروِ این لبِ جویند
عجزشان بس که توأمِ ناز است	عرش‌خوانانِ لوحِ زانویند
هرچه هرجا به جلوه می‌آید	عرضِ سامانِ شوخیِ اویند
یعنی آثارِ آفرینش را	یک قلم، پشت و روی و پهلویند
زین تماشاگه‌ی ظهورِ فریب	چون تغافل کنند ابرویند
دلبری تا به یادشان گذرد	هر سرِ مو کمندِ گیسویند
گردشِ رنگشان جهان‌آراست	در کفِ صنّع، خامه‌ی مویند
زین بقا جز فنا نمی‌خواهند	زین چمن جز خزان نمی‌جویند
از عرق‌ریزیِ حیا‌ی ظهور	روزکی چند، رنگ می‌شویند
چشم تا باز کرده‌ای رنگند	مژه تا برهم آوری بویند
به ادایی رمیده‌اند از خویش	که برون از خیالِ آهویند
از کجایند این پری‌صفتان؟	از جهانِ حقیقتِ هویند!
همه را دیده‌اند و می‌بینند	همه را گفته‌اند و می‌گویند

که جهان نیست جز تجلّیِ دوست
این من و ما، همان اضافتِ اوست

وزن: فعلاتن مفاعلن فعّلن (خفیف مسدس مخبون)

